

از «شاهد» سعدی تا «دچار» سپهری^۱ (بررسی مفهوم «عشق» و «زن» در آثار دو شاعر ایرانی)

منبع: سایت دین‌آنلاین، روز دوشنبه، مورخ: ۹۹/۹/۲۴

در ابتدا، توضیحاتی کوتاه راجع به تلقی‌ها و روایت‌های مختلف درباره مفهوم «عشق» بیان می‌کنم. سپس مبتنی بر این تقسیم‌بندی، انواع عاشقی را شرح خواهم داد تا در باب مقوله عاشقی به نمونه‌هایی از اشعار سعدی و سپهری استشهد کنم.

به گفته دکارت: «تقسیم کن تا پیروز شوی!». برای بررسی مفاهیمی مانند عشق، که سویه‌های متعددی دارد، بهترین کار این است که فرد تعیین مراد کند که به چه معنایی از «عشق» سخن می‌گوید؟

گفتم آهن دلی کنم چندی
ندهم دل به هیچ دلبندی
سعدیا: دور نیکنامی رفت
نوبت عاشقی است یکچندی^۲

در این مقاله، پنج گونه عاشقی را از یکدیگر تفکیک کرده‌ام^۳ که عبارتند از: عشق رمانتیک، عشق افلاطونی، عشق آسمانی، عشق نوع دوستانه و عشق اگزیستانسیل.

۱. عشق رمانتیک^۴

این نوع رابطه متضمن علاقه شدیدی بین دو انسان است که توأم با روابط جسمانی^۲ است. اگر از عارفی چون مولانا سوال کنید، عشق زمینی زائل‌کننده خودخواهی و خودشیفتگی است.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و عیب کلی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طیب جمله علت‌های ما

۱. فصلی از کتاب در دست تهیه «از سهروردی تا سپهری». کتاب قرار است بهار سال آینده منتشر شود. از هادی طباطبایی، سروش علوی و مریم هراتیان که در نهایی شدن این جستار، زحمت زیادی کشیدند، صمیمانه سپاسگزارم.

۲. جستاری با نام «نوبت عاشقی» که برگرفته از این بیت مشهور سعدی است، چند سال قبل توسط نگارنده، منتشر شد. آقای محسن مخملباف، نویسنده و کارگردان و فیلم‌ساز مشهور کشور نیز در اواخر دهه ۶۰ با وام کردن همین تعبیر، فیلم جنجال برانگیزی ساخت.

۳. ن. ک. سروش دباغ، «نوبت عاشقی»، فلسفه لاجوردی سپهری، تهران، صراط، ۱۳۹۳.

ای دَوای نَخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما^۱

نَخوت^۲ به معنی غرور و خودشیفتگی است. چرا که عاشق، به جای اینکه دلشمنغول خود باشد، مسحور و مفتون فرد دیگری شده و از حصار خود به در می آید. در ادبیات کلاسیک فارسی این نوع عاشقی به زیبایی به تصویر کشیده شده؛^۳ به عنوان نمونه می توان از غزل های لطیف و روح نواز عاشقانه سعدی یاد کرد:

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم؟
حیف باشد که تو یار من و، من یار تو باشم!
تو مگر سایه لطفی به سر وقت من آری
که من آن مایه ندارم که به مقدار تو باشم
خویشتن بر تو نبندم، که من از خود نپسندم
که تو هرگز گل من باشی و، من خار تو باشم^۴

در روزگار کنونی نیز وقتی فروغ فرخزاد «ازدحام کوچه خوشبخت» را به تصویر می کشد، از این نوع روابط عاشقانه دل انگیز پرده بر می گیرد:

« من از نهایت شب حرف می زنم / من از نهایت تاریکی / و از نهایت شب حرف می زنم / اگر به خانه من آمدی
برای من ای مهربان چراغ بیاور / و یک دریچه که از آن / به ازدحام کوچه خوشبخت بنگرم»^۵.

۲. عشق افلاطونی^۶

این مفهوم ناظر به کشش عمیق میان دو روح و به تعبیر شریعتی دو «خویشاوند» است؛ عشقی فراجنسیتی که در قید زمان و مکان نیست. در این نوع عاشقی، ممکن است دو نفر هم عصر و همزمان باشند، مانند مولوی و شمس تبریزی؛ همچنین ممکن است متعلق به ادوار مختلف باشند، نظیر رابطه روحی میان اقبال لاهوری و جلال الدین رومی و یا علی شریعتی و ابوذر غفاری، که «بعد منزل نبود در سفر روحانی». عموماً این نوع رابطه با تبدیل مزاج و تحول احوال عجین است و به عاشق، نگاه و نگرش و وجود تازه ای می بخشد؛ گویی که فرد عاشق، تحت تاثیر

۱. جلال الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، به تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم سروش، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶، دفتر اول، ابیات ۲۴_ ۲۲.

۲. arrogance

۳. برای نمونه ن. ک. جلال الدین رومی، مثنوی معنوی، به تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم سروش، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶، دفتر پنجم، ابیات ۲۰۱۹_ ۲۰۱۵.

۴. سعدی، مصلح بن عبدالله، کلیات، تدقیق در متن و مقدمه از حسن انوری، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۵، غزلیات، صفحه ۵۰۳.

۵. مجموعه اشعار فروغ فرخزاد، شعر «هدیه».

۶. platonic love

مصاحبت با محبوب خویش، یک آدم دیگری می شود. این نوع ارتباط عاشقانه، متضمن روابط جسمانی نیست و می تواند بین دو غیر همجنس یا دو همجنس شکل بگیرد. اقبال لاهوری می گفت:

چون که در جان رفت جان دیگر شود
جان چو دیگر شد، جهان دیگر شود

۳. عشق آسمانی^۱

از دیگر انواع عاشقی است و با تسامح به «عشق عرفانی»^۲ هم نامیده می شود. در این تلقی، معشوق، شخصی ندارد و در قالب معشوق زمینی نمی گنجد، بلکه موجود مهیب بی کرانه و بی تعین و بی رنگ و بی صورتی است که عاشق را در کام کشیده و دچار خود کرده است. این نحوه از عاشقی در ادبیات صوفیانه و عرفانی ادیان ابراهیمی^۳ به وفور یافت می شود. در انجیل آمده که «خداوند عشق است»؛ عرفای مسلمان نیز بر این باورند که خدا از جنس عشق است. به قول مولانا:

تو ز عشق خود نپرسی که «چه خوب و دلربایی؟»
دو جهان به هم برآید چو جمال خود نمایی
تو شراب و ما سبویی، تو چو آب و ما چو جویی
نه مکان تو را نه سویی و همه به سوی مایی
ز تو خاک ها منقش، دل خاکیان مشوش
ز تو ناخوشی شده خوش، که خوشی و خوش فزایی^۴

در آثاری مثل غزلیات شمس تبریزی و مثنوی معنوی مولانا و نیز در منطق الطیر عطار نیشابوری، نمونه های بسیاری نظیر شعر فوق را می توان مشاهده کرد. علاوه بر این، در نیمه نخست قرن هفتم هجری قمری، نجم الدین رازی، در کتاب «مرصاد العباد من المبدأ إلى المعاد»، درباره حقیقت عشق، به مثابه امری برتر که در کائنات نقش محوری ایفا کرده، سخن می گوید.

حافظ شیرازی، که از پی عطار نیشابوری و نجم الدین رازی و جلال الدین رومی آمده، در باب عشق به مثابه مقوله ای متافیزیکی^۵، امری که هستی از آن آکنده گشته و عالم مملو از تجلیات آن است، نیز سخن گفته است:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

۱. divine love

۲. mystical love

۳. Abrahamic Religions

۴. مولوی، جلال الدین محمد؛ کلیات شمس تبریزی؛ براساس تصحیح بدیع الزمان فروزانفر؛ بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه؛ تهران: چاپ ششم ۱۳۹۸؛ غزل

.۲۸۵۳

۵. metaphysical conceptin

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه ای کرد رُخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد و از این غیرت و بر آدم زد
عقل می خواست کزان شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد^۱

و:

در نظربازی ما بیخبران حیرانند
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
عشق داند که در این دایره سرگردانند^۲

۴. عشق نوع دوستانه^۳

این مفهوم ناظر به محبت و رزیدن بدون چشمداشت در حق انسانهای گوشت و پوست و خون دار انضمامی است. فرد عاشق، از خانواده و اطرافیان خود آغاز می کند و بی علت و بی رشوت می بخشد و محبت می ورزد؛ رفته رفته دایره شمول افراد بیشتر می شود و انسانهای مختلف و رنگارنگ را، فارغ از نژاد، مذهب، جنسیت، طبقه اجتماعی... در بر می گیرد و مشمول محبت بی دریغ قرار می دهد و از درد و رنج ایشان می کاهد. عشق مادر به فرزند از این سنخ است. همین رابطه وقتی بسط و تعمیم می یابد و در سطح کلان^۴ به کار می رود، رنگ و بوی دیگری می یابد؛ به نحوی که عاشق، دریا صفت نزدیکان را گوهر می بخشد و دوران را باران. مادر ترزا نمونه این نوع عاشقی در روزگار معاصر است. او نوعی عشق فراجنسیتی، فراملیتی و فرامذهبی ابراز می کرد.

۵. عشق اگزیستانسیل^۵

پنجمین بخش از مقولات خمسه عاشقی است که متعلق به جهان جدید است و در جهان جدید، بیش تر می توان آنرا سراغ گرفت. این عشق ناظر به سرشت سوگناک هستی است و از دغدغه ها و تلاطم های وجودی ژرف عاشق در دنیای راززدایی شده پیرامونی پرده بر می گیرد. تنهایی معنوی^۶ و «آرامش سرد» از مؤلفه های این نوع عاشقی است؛ عاشقی ای که به جای ابتهاج و شادخواری عارفانه ای که فی المثل در «دیوان شمس» موج می زند، از جنس

۱. دیوان حافظ؛ براساس نسخه تصحیح شده غنی _ قزوینی؛ تهران: ققنوس، ۱۳۹۴؛ غزل ۱۵۲.

۲. همان؛ غزل ۱۹۳.

۳. altruistic love

۴. macro level

۵. existential love

۶. ن. ک. سروش دباغ، طرحواره ای از عرفان مدرن (۱): تنهایی معنوی، مجله آسمان، شماره ۱، بهمن ماه ۱۳۹۰. اکنون در: آبی دریای بیکران، تورنتو، نشر سهروردی،

۱۳۹۷.

«ترنم موزون حزن» است و با آرامش و اندوه و تحیر و سبکباری و ترک تعلقات و پرنده صفت شدن و در می رسد و وسعت مشرب و هاضمه فراخ به عاشق می بخشد. در فقره ای از شعر «به باغ همسفران»، در دفتر «حجم سبز»، سپهری می گوید:

« بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهایی من بزرگ است / و تنهایی من شیخون حجم ترا پیش بینی نمی کرد / و خاصیت عشق این است»^۱.

این نوع عاشقی را می توان افزون بر «هشت کتاب» سپهری و «کوبریات» علی شریعتی، در نوشته های داستایفسکی، اونا مونو، گابریل مارسل و برخی دیگر از اگزیستانسیالیست های معاصر سراغ گرفت.

بسیاری از کسانی که در جهان جدید زیسته اند و نوعی «تنهایی وجودی» یا به تعبیر سپهری، «هجوم خالی اطراف» را تجربه کرده اند، بدین معنی، این سنخ از تجربه عاشقانه را با جان و دل حس کرده اند. افزون بر متفکران و سالکان اگزیستانسیل یادشده، در آثاری همچون «زوربای یونانی» نوشته نیکوس کازانتزاکیس و «در جستجوی زمان از دست رفته» اثر مارسل پروست، نوعی خودکاوی و به سروقت خویش را می بینیم. کاوشی در اعماق وجود خویش که با این نوع عاشقانه ارتباط دارد و از سویی دیگر با «تنهایی معنوی» ملازم و متلائم است. با این توضیح، می توان برخی از سالکان مدرن را «عاشق» قلمداد کرد. «عاشق سالکی که خود را در هستی تنها دیده است و این تنهایی از میان رخت بر نمی بندد».

مقایسه سعدی و سپهری در باب موضوع «عشق» و «زن»

اکنون، با توجه به توضیحاتی که درباره شقوق پنجگانه عاشقی ذکر شد؛ به سروقت واکاوی و بازخوانی مفهوم «عشق» در آثار شیخ شیراز، سعدی و سالک مدرنی مثل سهراب سپهری می رویم. پس از آن، نگاه این دو را به مقوله «زن» مورد کنکاش و مذاقه، قرار خواهیم داد.

۱. عشق

گلستان، بوستان و غزلیات در زمره مهمترین و مشهورترین آثار سعدی شمرده می شوند. به لحاظ تاریخی، «گلستان» پس از سروده شدن «بوستان»، صورت تصنیف یافت.

در این مدت که ما را وقت خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

گلستان سعدی، در تاریخ ۶۵۶ هجری قمری (اواسط قرن هفتم)، نوشته شده است. از جمله نکاتی که قابل ذکر است، می توان به این اشاره کرد که بوستان در ۱۰ باب و گلستان در ۸ باب می باشد. اگرچه نوع نگرش سعدی در این دو اثر فاخر و ارزشمند متفاوت است و یکی نماد «جهانی آرمانی» است و دیگری «منظره ای از واقعیات مسلم جامعه آنروز» و «دنیای واقعی» را به نمایش می گذارد؛ اما درین هردو کتاب مستطاب، داستان ها در قالب حکایات بیان می شود و سعدی با کوله باری از تجربیات خویش که برگرفته از سفرهایی است که «در اقصای عالم» کرده

۱. سپهری؛ هشت کتاب، از مجموعه حجم سبز: «به باغ همسفران».

است، از حکمت عملی، نوع دوستی، احسان و قناعت و ... سخن به میان می آورد و شیرینی عبارات معرفت افزای خویش را به آیات، احادیث، امثال و حکم و ... می آمیزد و کلمات را به "سخن های شیرین تر از قند" تبدیل می کند.^۱

غزلیات سعدی، نمونه ای عالی از شعر غنایی عاشقانه در ادب فارسی است. علاوه بر سعدی، حافظ شیرازی و جلال الدین رومی، طلایه داران این سنت شاعری در ادبیات ایرانی هستند. اما در بین این سه شخصیت برجسته، سعدی از تمایزهای آشکاری برخوردار است که "غزل" او را از غزل حافظی و از غزلیات شمس تبریزی، جدا می کند و در ذهن مخاطبان برجستگی خاصی می بخشد. سویه های عاشقانه غزلیات سعدی، به نحو اغلبی و اکثری، عشق زمینی را بر می کشد و حول آن داد سخن می دهد.^۲

اما این نکته بر سعدی پژوهان و سعدی خوانان، پوشیده نیست که مضامین عرفانی هم در غزل های سعدی به چشم می خورد. در میان اقسام پنج گانه ای که از انواع عاشقی برشمردم، سعدی در باب عشق رمانتیک، عشق آسمانی (یا: عشق به مثابه امر متعالی) و در فقراتی از عشق نوع دوستانه، سخن گفته است. بنابراین، می توان بر این باور بود که «عشق افلاطونی» و «عشق اگزیستانسیل» که هر دو متأثر از فراورده های معرفتی و انسان شناختی جهان جدیدند، در آثار سعدی، یافت نمی شود.

خبرت خراب تر کرد جراحت جدایی
چو خیال آب روشن که به تشنگان نمایی
تو چه ارمغانی آری که به دوستان فرستی؟
چه از این به ارمغانی که تو خویشتن بیایی؟
بشدی و دل بپردی و به دست غم سپردی
شب و روز در خیالی و، ندانمت کجایی
دل خویش را بگفتم، چو تو دوست می گرفتم
نه عجب که خوب رویان بکنند بی وفایی!
تو جفای خود بکردی و، نه، من نمی توانم
که جفا کنم، ولیکن نه تو لایق جفایی
سخنی که با تو دارم، به نسیم صبح گفتم:
دگری نمی شناسم، تو بپر که آشنایی!
من از آن گذشتم ای یار که بشنوم نصیحت
برو ای فقیه و با ما مفروش پارسایی!
تو که گفته ای تأمل نکنم جمال خوبان

۱. سعدی، مصلح بن عبدالله، کلیات، تدقیق در متن و مقدمه از حسن انوری؛ تهران: نشر قطره، ۱۳۹۵؛ صص ۸_ ۶.

۲. همان؛ صص ۱۰_ ۸.

بکنی، اگر چو سعدی نظری بیازمایی
در چشم بامدادان به بهشت برگشودن
نه چنان لطیف باشد که به دوست برگشایی^۱

این غزل زیبا و فوق العاده، در وصف محبوب و معشوق زمینی است و سعدی از «جراحت جدایی» و درد فراقی که روی داده است، مویه می کند و ناله سر می دهد. مصرع نخستین این شعر از آرایه واج آرایی (نغمه حروف) بهره برده است. این آرایه، از جمله صنایع بدیعی است که در آن با تکرار یک واج (صامت یا مصوت)، در کلمه های یک بیت یا مصراع یا شعر، تأثیری آهنگین در سخن منظوم ایجاد می کنند.^۲ یعنی از کلماتی که حروف اولشان یکسان است و به قول ادبا، «جناس ناقص» هم در آنها یافت می شود که غایت آن تأثیر بر ذهن مخاطب است. در مصراع اول از غزل فوق، «خبرت خراب تر کرد جراحت جدایی»، واژگان "خبر" و "خراب"، سه حرف مشترک دارند: «خ»، «ب» و «ر». این حروف مشترک، همگی بسان پتکی اند که در ذهن مخاطب می کوبد. حافظ شیرازی هم مثل سعدی، در استفاده از این صنعت ادبی، چیره دستی بالایی دارد. آنجا که می گوید:

سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند^۲

و از آن لطیف تر و عجیب تر، این غزل اوست:

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست

بیار باده که بنیاد عمر بر بادست

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجز، عروس هزار دامادست...^۳

نکته بعدی، بسامد واژه «خوب» است. صرفاً برای تأکید بر اینکه، در ادبیات گذشته ما، واژه «خوب» یعنی زیبارو.^۴ اینجا هم که سعدی می گوید «نه عجب که خوب رویان بکنند بی وفايي!»، به همین نکته اشاره دارد. مولانا در مثنوی می گوید:

ده زکات روی خوب ای خوب رو

شرح جان شرحه شرحه بازگو

۱. سعدی، کلیات، بخش غزلیات، غزل ۶۹۴.

۲. حافظ، خواجه شمس الدین محمد، دیوان، براساس نسخه تصحیح شده غنی _ قزوینی، تهران: ققنوس، ۱۳۹۴، غزل ۱۹۲.

۳. همان؛ غزل ۳۷.

۴. سعدی از این واژه استفاده های زیادی کرده است. در عموم آثار سعدی اعم از شعر و نثر وی، خوب، یعنی معشوقه زیبا رو.

یکی پاسخش داد شیرین و خوش که گر خوب رویست بارش بکش

همچنین مترادف هایی برای این کلمه می توان برشمرد که بر همین معنی دلالت می کند، از قبیل: خوب چهره، خوب دیدار، خوبرخ، خوب طلعت، خوب سیرت و امثال ذلک.

کز گِرشِمِ غمزه ای غمّازه ای
بر دلم بنهاد داغی تازه ای^۱

یا حافظ گوید:

گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز
گفتا ز خوب رویان این کار کمتر آید^۲
نمونه ای دیگر از غزلیات:
هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر
که من از دست تو فردا بروم جای دگر،
بامدادان که برون می نهم از منزل پای
حسن عهدم نگذارد که نهم پای دگر
هرکسی را سر چیزی و تمنای کسی است
ما به غیر از تو نداریم تمنای دگر،
زانکه هرگز به جمال تو در آینه وهم
متصوّر نشود صورت و بالای دگر
بامدادان به تماشای چمن بیرون آی
تا فراغ از تو نماند به تماشای دگر
هر صباحی غمی از دور زمان پیش آید
گویم این نیز نهم بر سر غم های دگر،
باز گویم: نه، که دوران حیات این همه نیست
سعدی، امروز تحمل کن و فردای دگر^۳

نمونه ای دیگر از غزلیات:

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم؟
حیف باشد که تو یار من و، من یار تو باشم!
تو مگر سایه لطفی به سر وقت من آری
که من آن مایه ندارم که به مقدار تو باشم

۱. مولوی، جلال الدین محمد؛ مثنوی معنوی؛ براساس نسخه قونیه؛ به تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم سروش؛ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی؛ تهران ۱۳۷۶؛

۱/ ۱۷۹۹ _ ۱۷۹۷.

۲. حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۳۱.

۳. کلیات سعدی، تصحیح حسن انوری، بخش غزلیات، غزل ۳۳۸.

خویشتن بر تو نبندم، که من از خود نپسندم
 که تو هرگز گل من باشی و، من خار تو باشم
 هرگز اندیشه نکردم که کمندت به من افتد
 که من آن وقع ندارم که گرفتار تو باشم
 گذر از دست رقیبان نتوان کرد به کویت
 مگر آن وقت که در سایه زنهار تو باشم
 گرچه دانم که به وصلت نرسم، بازنگردم
 تا در این راه بمیرم که طلبکار تو باشم
 نه در این عالم دنیا که در آن عالم عقبی
 همچنان بر سر آنم که وفادار تو باشم
 خاک بادا تن سعدی، اگرش تو نپسندی!
 که نشاید که تو فخر من و، من خار تو باشم^۱

در ابیات ملاحظه می شود که چقدر عاشق دلداه که به حقیقت خود سعدی است، "خاکسارانه" و "وفادارانه"، به محضر معشوق خویش، ابراز ارادت کرده و با لطافتی تمام، احساسات خویش را به تصویر کشیده است.

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم
 نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
 به هوش بودم از اول که دل به کس نسپارم
 شمایل تو بدیدم، نه صبر ماند و نه هوشم
 حکایتی ز دهانت به گوش جان من آمد
 دگر نصیحت مردم حکایت است به گوشم
 مگر تو روی بپوشی و فتنه بازنشانی
 که من قرار ندارم که دیده از تو بپوشم^۲

غزل های عاشقانه سعدی، قریب به ۸۰ درصد مضامین شعری غنایی (غزلیات) سعدی را در بر می گیرد. افزون بر این نوع (type) از سروده های سعدی، به گفته پاره ای از سعدی پژوهان، می توان گفت حدود ۴۰ درصد از غزلیات سعدی، غزل های عارفانه است؛^۳ که از حیث هنر شاعری و پرداخت مضامین، دلکش و دل انگیز و ناب اند.

آستین بر روی و نقشی در میان افکنده ای

۱. همان؛ غزل ۴۴۷.

۲. همان؛ غزل ۴۵۲.

۳. ر. ک. حمیدیان، سعید، سعدی در غزل، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۳، بخش ۲، صص ۱۰۷ - ۱۰۶.

خویشتن پنهان و شوری در جهان افکنده ای
 همچنان در غنچه و، آشوب استیلائی عشق
 در نهادِ بلبل فریادخوان افکنده ای
 هر یکی نادیده از رویت نشانی می دهند
 پرده بردار، ای که خلقی در گمان افکنده ای!
 آنچنان رویت نمی باید که با بیچارگان
 در میان آری، حدیثی در میان افکنده ای
 هیچ نقاشت نمی بیند که نقشی برگد
 وآن که دید، از حیرتش کلک از بنان افکنده ای
 این دریغم می گشند کافکنده ای اوصاف خویش
 در زبان عام و خاصان را زبان افکنده ای
 حاکمی بر زیردستان، هرچه فرمایی، رواست
 پنجه زورآزما با ناتوان افکنده ای
 سر به خدمت می نهادم، چون بدیدم نیک باز
 چون سرِ سعدی بسی بر آستان افکنده ای^۱

غزلی که به عنوان نمونه ذکر شد، از غرر غزلیاتِ سعدی است که نمادها یا سمبل هایی که با چاشنی ادبیات عرفانی ما آمیخته است، در آن مشاهده می شود. مصطلحاتی در این شعر آمده است که در میان ادبا و عرفان پژوهان، از شهرتی بسزا برخوردار است. تعبیری مثل «کلک از بنان افکندن»، یا «هر یکی نادیده از رویت نشانی می دهد»، بیانگر سویه های عرفانی این شعر است.^۲ علاوه بر این، با تأمل و تدبر در معانی ابیات، نکاتی قابل ملاحظه از مصاربع موزونِ سعدی، استفاده می شود که جای تردیدی در رنگ و بوی عارفانه شعر باقی نمی گذارد. مسائلی نظیر، بی صورتی، ذات ناشناخته، حیرت و سرگستگی و امثالی از این دست، با ما از عشقی غیرزمینی، سخن می گوید.^۳

غزلی دیگر از افصح المتکلمین:
 شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد!
 تو بیا کز اوّل شب در صبح باز باشد
 عجب است، اگر توانم که سفر کنم ز دستت
 به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد؟
 ز محبتت نخواهم که نظر کنم به رویت

۱. کلیات سعدی؛ تصحیح حسن انوری، بخش غزلیات، غزل ۵۵۹.

۲. ر. ک. برزگر خالقی، محمدرضا و تورج عقدايي، شرح غزل های سعدی، تهران: زوار، ۱۳۸۶، جلد دوم، صص ۱۴۵۰ - ۱۴۴۹.

که محبّ صادق آن است که پاکباز باشد
 به کرشمه عنایت نگه‌ی به سوی ما کن
 که دعای دردمندان ز سر نیاز باشد
 سخنی که نیست طاقت که ز خویشتن بیوشم
 به کدام دوست گویم که محلّ راز باشد؟
 چه نماز باشد آنرا که تو در خیال باشی؟
 تو صنم نمی گذاری که مرا نماز باشد
 نه چنین حساب کردم، چو تو دوست می گرفتم
 که ثنا و حمد گوئیم و جفا و ناز باشد
 دگرش چو باز بینی، غم دل مگوی سعدی
 که شب وصال کوتاه و، سخن دراز باشد^۱

با نگاهی به این غزل از سعدی شیرازی می توان دریافت که با سخنی عاشقانه رو به روییم. در حالی که در غزل قبلی روشن شد که، عشق، مایه های عارفانه را در خود دارد. در این درّ منظوم، کلمات و واژگانی مانند صنم، نماز، دعا و تعبیر «شب عاشقان بیدل»، دلالت بر محتوای عاشقانه غزل دارد. عشقی که رمانتیک است و از «لیالی وصال» و «آنات مغالزه و معاشقه»، سخن به میان می آورد و در آن هرچند نه با صراحتی که در برخی از غزلیات سعدی است^۲، بلکه با اشاراتی ملایم و معتدل، روابط عشقی و تنانه را به تصویر می کشد.

برای تفصیل و توضیح بیشتر عشق در نگاه سعدی، حکایتی از باب پنجم گلستان سعدی، «در عشق و جوانی» را نقل می کنم. این حکایت از زوایه ای دیگر به این مفهوم، نگاهی می افکند و قالب آن، نثر است. نثری سخته و پخته، سهل و ممتنع که به تعبیر برخی از پژوهشگران سعدی شناس، «صورت کمال یافته نثر فنی و شیوه مقامه نویسی نویسندگان پیشین بود»^۳. سعدی در این قصه، پای مقولاتی مثل «شاهدبازی» را به میان می آورد. موضوعی که معرکه آراء ادیبان و مورخان و جامعه شناسان در طول سال ها بوده است و چالش هایی اجتماعی و فرهنگی را همراه خود داشته است:

در عنفوان جوانی، چنان که افتد و دانی، با شاهدهی سری و سرّی داشتیم، به حکم آن که حَلَقی داشت طَیْبُ الأُدا و خَلَقی کَالْبَدْرِ إِذَا بَدَا.^۳

آن که نباتِ عارضش آبِ حیات می خورد
 در شکرش نگه کند هر که نبات می خورد

۱. کلیات سعدی، تصحیح حسن انوری، بخش غزلیات، غزل ۲۱۹.

۲. کلیات سعدی، تصحیح حسن انوری، صفحه ۸.

۳. گلویی خوش آواز و آفرینشی چون ماه تمام تابان

اتفاقاً به خلاف طبع از وی حرکتی بدیدم که نپسندیدم. دامن از وی درکشیدم و مِهْرَه مهرش برچیدم و گفتم:
برو هر چه می بایدت پیش گیر سرِ ما نداری، سر خویش گیر

شنیدمش که همی رفت و می گفت:

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد
رونقِ بازارِ آفتابِ نگاه_____

این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر کرد...
اما به شکر و منتِ باری، پس از مدتی باز آمد. آن حلقِ داوودی^۱ متغیر شده و جمالِ یوسفی به زیان آمده. بر سببِ
زنخدانش چو به گردی نشسته و رونقِ بازارِ حُسنش شکسته. متوقّع که در کنارش گیرم، کناره گرفتم و گفتم:
آن روز که خطّ شاهدت بود صاحب نظر از نظر براندی
و امروز بیامدی به صلحش کش فتحه و ضمّه برنشاندی

چند خرامی و تکبر کنی؟ دولتِ پارینه تصوّر کنی؟
پیش کسی رو که طلبکار تست ناز بر آن کن که خریدار تست...^۲

آن چنانکه قبلاً اشاره شد، در این داستان با مفهوم «شاهد بازی»، سروکار داریم. سعدی و نویسندگان و شعریایی همانند او که در این رابطه سخن گفته اند _ البته با مدّ نظر قرار دادن استثناهایی که صراحت لهجه و آشکاری بیان دارد و معشوق مذکر را خطاب می کند _ هنگامی از "شاهد" حرف می زنند، چندان مشخص نمی کنند و وضوحی هم دیده نمی شود که این شاهد، مرد است یا زن؟ هرچند هنجار (یا norm) زمانه سعدی و حافظ چنین بوده است. لیکن، سعدی در گلستان، طعنه های بسیاری در حق کسانی که این طریقه ناپسند و مذموم را در پیش گرفته بودند، روا داشته^۳ و به اضافه این، زندگی شخصی خود او نشان نمی دهد که اهل این امور بوده باشد؛ اما با تمامی اوصاف در مواردی به گونه ای سخن گفته که می تواند به معنای عشق به همجنس هم باشد.^۴

۱. آواز دلنواز و گوش نواز؛ یعنی حلقی که از آ «آواز خوش مانند آواز حضرت داوود برمی آید. (نقل از خزائلی، محمد، شرح گلستان سعدی، سازمان انتشارات جاویدان، تهران: چاپ ۸، ۱۳۶۸، صفحه ۵۳۹).

۲. سعدی، مصلح بن عبدالله، گلستان، مقدمه، شرح و تعلیقات، حسن احمدی گیوی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۸۶، باب پنجم، در عشق و جوانی، حکایت ۱۰.

۳. رجوع شود به گلستان سعدی، قصه قاضی همدان را حکایت کنند که با نعل بند پسری سرخوش بود ...

۴. سعدی در ترجیعات می گوید:

صبحی که مشام جان عشاق خوش بوی کند إذا تنفس
أستقبله و إن تولی أستانسه و أن تعبس

علاوه بر نظریات پیشین، می‌بایست که مسئله خطای زمان پریشی^۱ را مورد توجه قرار داد. یعنی مقتضیات روزگاران گذشته را نباید با معیار و محک‌های امروزی، در ترازوی نقد و نظر قرار داد. در آن زمانه، عموم جوامع، خصوصاً فضای اجتماعی ایران، رنگ و بوی مردانه‌ای داشته است و حضور زنان در اجتماع، به نحوی که بسیاری از ما اکنون تصور می‌کنیم و می‌بینیم، نبوده است و طایفه نسوان را جایگاهی دیگر در طبقات اجتماعی بوده است.^۲ همچنین، به خاطر مردانه صفت بودن فضای آن دوران، بخشی از آنچه که از اوصاف معشوق آمده، می‌توانسته مردانه باشد؛ و این امری پذیرفته شده بود. برای مثال، آنچه نیکوس کازانتزاکیس، در «مسیح باز مصلوب» آورده است، در عهد عثمانی نیز، غلامانی (پسرکان نابالغ) در سراپرده‌های ملوک عثمانی به تمتعات جنسی امیر اختصاص داشته‌اند. در حکایتی که ذکر آن رفت، سعدی از نوعی رابطه عشقی قبض و بسط یافته سخن می‌گوید. مخاطبان، قصه شاهد یا محبوب را می‌توانند اینگونه ببینند و ناظر به هر دو جنس، منظر نظر قرار دهند.

عشق در نگاه سهراب سپهری

در این موقع، طایر بحث سایه نگاه خویش بر سر «حادثه عشق»، می‌افکند و نگاه سالک مدرنی چون سپهری را مورد بحث و فحص قرار می‌دهد. همانطور که در جستارهای قبلی نگارنده درباره مقوله عشق در آثار سپهری آمده، مقومات احساسات و تفکرات عاشقانه در «هشت کتاب»، عبارتند از: سبکباری، سبکبالی، ترک تعلقات، تنهایی معنوی و حیرت.^۳ وقتی سپهری از عشق سخن می‌گوید، چندان به عشق رمانتیک و زمینی نظر ندارد و آنرا به حساب نمی‌آورد؛ درباره سپهری، با عنایت به تقسیماتی که از مقوله عشق، انجام دادم، حتی از سوبه‌های افلاطونی و آسمانی عشق، نمی‌توان خبری سراغ گرفت. هرچند سهراب، در جایی از امر متعالی یاد می‌کند، اما این یادکرد به معنای عاشقی‌ای که در سنت عرفانی ایرانی _ اسلامی ما به بحث گذاشته شده نیست. از عرفان کلاسیک که بگذریم، سهراب سپهری نیز، به مثابه یک سالک مدرن که در این زمان می‌زیست و دغدغه‌های معنوی خویش را در جهان راززدایی شده کنونی پی می‌گرفت و سامان می‌بخشید؛ در هشت کتاب، از درک و تلقی خویش از مفهوم «عشق» پرده بر می‌گیرد:

روزی

خواهم آمد، و پیامی خواهم آورد.

در رگ‌ها، نور خواهم ریخت.

و صدا خواهم در داد: ای سبدهاتان پر خواب!

سیب آوردم، سیب سرخ خورشید.

۱. anachronism

۲. بیانی، شیرین (اسلامی ندوشن)، سعدی: خاک شیراز و بوی عشق، تهران: یزدا، ۱۳۸۹، بخش دوم، فصل سوم: اوضاع اجتماعی شیراز عهد سعدی، صص ۱۵۳-۱۵۲.

۳. برای بسط بیشتر موضوع، نگاه کنید به: سروش دباغ، «سفر به روشنی خلوت اشیاء»، هفته‌نامه «صبح اندیشه» ۱۳۹۲. اکنون در در سپهر سپهری، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۹۳.

خواهم آمد، گل یاسی به گدا خواهم داد.
زن زیبای جذامی را، گوشواری دیگر خواهم بخشید.
کور را خواهم گفت: چه تماشا دارد باغ!
دوره گردی خواهم شد، کوچه ها را خواهم گشت،
جار خواهم زد: آی شبنم، شبنم، شبنم.
رهگذر خواهد گفت: راستی را، شب تاریکی است،
کهکشانی خواهم دادش.
روی پل دخترکی بی پاست، دب اکبر را بر گردن او
خواهم آویخت.
هرچه دشنام، از لب ها خواهم برچید.
هرچه دیوار، از جا خواهم برکنند.
رهزنان را خواهم گفت: کاروانی آمد بارش لبخند!
ابر را، پاره خواهم کرد.
من گره خواهم زد، چشمان را با خورشید، دل ها را با
عشق، سایه ها را با آب، شاخه ها را با باد.
و بهم خواهم پیوست، خواب کودک را با زمزمه رنجره ها.
بادبادک ها، به هوا خواهم برد.
گلدان ها، آب خواهم داد.

خواهم آمد، پیش اسبان، گاو، علف سبز نوازش
خواهم ریخت.
مادیانی تشنه، سطل شبنم را خواهم آورد.
خواهم آمد سر هر دیواری، میخکی خواهم کاشت.
پای هر پنجره ای، شعری خواهم خواند.
هر کلاغی را، کاجی خواهم داد.
مار را خواهم گفت: چه شکوهی دارد غوک!
آشتی خواهم داد.
آشنا خواهم کرد.
راه خواهم رفت.
نور خواهم خورد.

شعر «پیامی در راه»، از لطیف ترین اشعار سپهری است، که در آن از نوع دوستی، سخن می گوید. نکته حایز اهمیت در باب مقوله «عشق نوع دوستانه» در «هشت کتاب»، اینست که سپهری مفتون عشق نوع دوستانه نیست. برای او جلوه های دیگر عاشقی است که پرننگ و پرمهابت خود را نشان می دهد و ذهن و ضمیر او را در کام خود می کشد و به تامل وامی دارد. با این حال، تعبیر مختلفی مثل «گل یاسی به گدا دادن»؛ «در رگ ها نور ریختن»؛ «دل ها را با عشق پیوند دادن» این سویه از انواع پنج گانه عاشقی را در نگاه سالک مدرن آگزیستانسیالیستی همچون سهراب توضیح می دهد.^۲

چنانکه در بدایت این مقاله آمد، عشق آگزیستانسیل ناظر به سرشت سوگناک هستی است و از دغدغه های ژرف عاشق در دنیای مدرن و جهان رازدایی شده پرده برمی گیرد و بسامد مفاهیم آرامش و اندوه، سبکباری و سبکبالی، تحیر و وسعت مشرب در این قسم از اقسام عاشقی بسیار به چشم می خورد. این نوع از عشق، در منظومه های گوناگونی از هشت کتاب، جلوه گری می کند و نشان می دهد که شاعر سالک ما، چه دغدغه ها و احوال وجودی زیر و زبر کننده ای را تجربه کرده و از سر گذرانده است. حالا به فقراتی چند از اشعار سهراب می پردازیم تا درک و تلقی مان از نگرش او و وضوح بیشتری بیابد.

منظومه «مسافر»:

و عشق، تنها عشق

ترا به گرمی یک سیب می کند مأنوس.

و عشق، تنها عشق

مرا به وسعت اندوه زندگی ها برد،

مرا رساند به امکان یک پرنده شدن...

و عشق

سفر به روشنی اهتزاز خلوت اشیاست.

و عشق

صدای فاصله هاست.

صدای فاصله هایی که مثل نقره تمیزند

و با شنیدن یک هیچ می شوند کدر.

همیشه عاشق تنهاست.

۱. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، شعر «پیامی در راه».

۲. در یادداشتی تحت عنوان «سهراب سپهری و آگزیستانسیالیسم» در این باره توضیحاتی داده و آورده ام که در کنار علی شریعتی، سهراب سپهری و فروغ فرخزاد در زمره متفکران آگزیستانسیالیست معاصر هستند.

مضامینی از قبیل «امکان یک پرنده شدن»، «سفر به روشنی اهتزاز خلوت اشیا»، «تنهایی عاشق برای همیشه» ناظر به یک عشق آگزیستانسیل است. عشقی که مقوماتی چند را نیز در بر دارد: سبکباری، ترک تعلقات، هم نورد افق های دور شدن، تنهایی معنوی و ... این اندوه از جنس «غم سبز» است؛ از جنس «درد جاودانگی» به تعبیر میگل دُ انامونو می باشد؛ از جنس «ترنم موزون حزنی» است که فرد به سبب زیستن در این دنیا و جدا افتادگی و نوعی خلوت غریبی را تجربه کردن، با آن دست و پنجه نرم می کند.^۴

سهراب در فقراتی از «صدای پای آب» می گوید:

«من در این خانه به گم نامی نمناک علف نزدیکم / من صدای نفس باغچه را می شنوم / و صدای صاف، باز و بسته شدن پنجره تنهایی / و صدای پاک، پوست انداختن مبهم عشق ...».^۵

تعبیر «پوست انداختن» در قطعه شعر سپهری، به این معناست که هنگامی که فرد تجربه ای خلاف آمد عادت را به همراه رنج زیستن، با خود حمل می کند و نوعی تجربه های غریب و عافیت سوز را از سر می گذراند، و حال و هوایی اینچنینی را نصیب می برد.

شعر «به باغ همسفران»:

«در ابعاد این عصر خاموش / من از طعم تصنیف در متن ادراک یک کوچه تنهاترم / بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهایی من بزرگ است / و تنهایی من شیخون حجم ترا پیش بینی نمی کرد / و خاصیت عشق این است ...».^۶

در شعری دیگر که در سوگ فروغ فرخزاد، با عنوان «دوست» سروده است، می گوید:

«به شکل خلوت خود بود / و عاشقانه ترین انحنای وقت خودش را / برای آینه تفسیر کرد / و او به شیوه باران پر از طراوت تکرار بود / و او به سبک درخت / میان عافیت نور منتشر می شد ...».^۷

«عاشقانه ترین انحنای وقت» زمانی محقق می شود که او، به شکل خلوت خود شده است؛ بوی خود را می دهد و تنهایی معنوی در جان او نشسته است.

شعری دیگر از سهراب؛ دفتر «مسافر»:

«چه خوب یادم هست / عبارتی را که به بیلاق ذهن وارد شد: / وسیع باش، و تنها، و سربه زیر، و سخت ...».^۸

سهراب باری دیگر بر همان مضمون مکرر در شعر خویش، یعنی «وسعت نظر و مشرب» تاکید می کند. هم از تنهایی و بزرگ بودن قصه تنهایی معنوی و تجربه های غریب و عافیت سوز و آگزیستانسیل سخن می گوید و می

۳. هشت کتاب، منظومه «مسافر».

۴. در این باب نگاه کنید به:

سروش دباغ، چه درونم تنهاست، منبع: سایت زیتون، ۱۳۹۷. اکنون در نبض خیس صبح: سالک مدرن شرقی، تورنتو، نشر سهروردی، ۱۳۹۸

۵. هشت کتاب؛ «صدای پای آب».

۶. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، شعر «به باغ همسفران».

۷. همان؛ شعر «دوست».

۸. هشت کتاب؛ دفتر «مسافر».

سراید: «خاصیت عشق این است». این عشق، نه از جنس عشق رُمانتیک، نه عشق افلاطونی، نه عشق آسمانی و نه عشق نوع دوستانه است؛ بل عاشقی اگزیستانشیل است که راحه خلوت معنوی را به همراه دارد. نمونه ای دیگر:

«دچار یعنی/ عاشق/ و فکر کن که چه تنهاست/ اگر که ماهی کوچک، دچار آبی دریای بیکران باشد/ _ چه فکر نازک غمناکی!/ اگر چه منحنی آب بالش خوبی است/ برای خواب دل آویز و ترد نیلوفر/ _ نه، وصل ممکن نیست/ همیشه فاصله ای هست/ دچار باید بود/ وگرنه زمزمه حیرت میان دو حرف/ حرام خواهد شد ...»^۹

اینکه آدمی باید «دچار باشد، وگرنه زمزمه حیرت حرام می شود» و «همیشه فاصله ای هست» و «وصل ممکن نیست» و «دچار» یا «سالک مدرن»، یعنی عاشقی که گرفتار «آبی دریای بیکران» شده است، از مقومات عاشقی به روایت سپهری است. پس از توضیح اصناف پنجگانه عاشقی در آغاز کتاب، کوشیدم تا انواع عاشقی را به روایت سعدی و سپهری توضیح بدهم که در سعدی سویه های رمانتیک و آسمانی را می توان سراغ گرفت و البته با بسامد کمتری عشق نوع دوستانه. در سپهری هم تلقی های اگزیستانسیال و همچنین نوع دوستانه از برجستگی برخوردار است.

۲. زن در نگاه سعدی و سپهری

این قسمت پایانی از این جستار درازآهنگ است که پس از عشق، مقوله «زن» را در نگاه این دو سالک متفکر مورد واکاوی قرار می دهد. سعدی، شاعر ایرانی قرن هفتم، بخشی از آثار نظم و نثر خود را به مفهوم «زن» اختصاص می دهد و از «زن خوب فرمانبر پارسا» و صفات زنان سخن می گوید.^{۱۰} همانطور که گفتیم، آثار سعدی حاصل تجربه زیسته اوست و در آنها می توان «زندگی» را با همه فراز و نشیب هایش دید و مشاهده کرد.^{۱۱}

در این بخش از مقاله، با پی گرفتن الگوی پیشین، به اشعار و نوشته های هر یک از این دو عزیز استشهد می کنیم و ذیل آنها توضیحاتی می دهیم. بدیهی است که این مقاله نمی تواند مجموع همه نظراتی باشد که درباره سعدی و سپهری صدق کند و زیست جهان وسیع ایشان را توضیح بدهد.

در بوستان سعدی، باب هفتم، در عالم تربیت، حکایتی درباره مقام زن و جایگاه همسری او آمده است:

زنِ خوبِ فرمانبرِ پارسا
کند مردِ درویش را پادشا

۹. همان.

۱۰. نگاه سعدی را باید در زمینه و زمانه جامعه ای مردسالار فهمید. نگاه او به زنان، جنبه های عاشقانه و زیبایی شناختی و اجتماعی و اخلاقی پررنگی به گواه آثار و نوشته هایش دارد.

۱۱. سعدی در بوستان می گوید:

عرب دیده و ترک و تاجیک و روم ز هر جنس در نفس پاکش علوم
جهان گشته و دانش اندوخته سفر کرده و صحبت آموخته

بر او پنج نوبت بزن بر دَرَت
 چو یاری موافق بوَد در بَرَت
 همه روز اگر غم خوری، غم مدار
 چو شب غمگسارت بوَد در کنار
 که را خانه آباد و همخوابه دوست
 خدا را به رحمت نظر سوی اوست
 چو مستور باشد زن و خوبروی
 به دیدار او در بهشت است شوی^۱

سعدی در این ابیات، از «زن خوب فرمانبر پارسا» به عنوان نعمتی ارزشمند یاد می کند که از برکت وجود او در خانه، نظر رحمت و لطف خداوندی به آن سرای، همیشگی است. او می گوید، زن پاکدامن و زیبا، زندگی شوهر آنگونه شادمانه و لذتبخش می کند که شوی وی خود را در بهشت احساس می نماید.^۲

کسی برگرفت از جهان کام دل
 که یکدل بوَد با وی آرام دل
 اگر پارسا باشد و خوش سخن
 نگه در نکویی و زشتی مکن
 زن خوش مَنش دلنشان تر که خوب
 که آمیزگاری بپوشد عیوب^۳

می گوید که، کسی خوشبخت و کامروا است که زنش با او هم دل و هماهنگ باشد. زن خوش خلق و نیک رفتار دوست داشتنی تر از زن زیبای ناسازگار است، زیرا منش و رفتار پسندیده، زشتی های جسمی را می پوشاند.^۴ مفهوم «مستوری» به توضیحی که خواهد آمد، در نظر سعدی، عفت و رفتار عفیفانه بوده است.^۵ این تصویر و تلقی تلقی با آنچه که امروز ما از این مفاهیم درک می کنیم، تفاوت دارد. سعدی فرزند زمانه خود است و بسیاری از مفروضات وی با معانی امروزی که در ظرف کلماتی اینچنین ریخته شده است، فاصله هایی قابل توجه دارد. برای

۱. سعدی، مصلح بن عبدالله، بوستان، براساس نسخه محمدعلی فروغی، انتشارات فراروی با همکاری نشر آرشیداه، تهران: چاپ اول، ۱۳۹۰، ص ۱۷۶.

۲. مهرنگ، منصور، متن کامل و صحیح بوستان سعدی، انتشارات دستان، تهران: چاپ دوم، ۱۳۸۶، باب هفتم، در عالم تربیت، حکایت ۱۵، صفحه ۳۰۸.

۳. بوستان، براساس نسخه محمدعلی فروغی، صفحه ۱۷۶.

۴. شرح بوستان سعدی، به کوشش منصور مهرنگ، باب هفتم، حکایت ۱۵، صفحه ۳۰۸.

۵. حافظ می گوید:

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند ما دل به عشوه که دهیم، اختیار چیست

برای دنبال کردن این مفهوم، ر. ک.:

هروی، حسینعلی، شرح غزل های حافظ، نشر سیمرخ با همکاری نشر نو، تهران: چاپ چهارم، ۱۳۷۵، جلد یکم، غزل ۶۶.

مثال اگر نوشته های غزالی را بخوانید، می بینید که در جایی گفته: « زنان را همان به که در پستوی خانه، نخ ریزی کنند».

یعنی رفتار عقیفانه به نزد او این بوده است که زن باید در مناظر عمومی ظاهر نشود و این منافی عفت و وزیدن است. بنابراین می گوید: «بهرتر است اصلاً دوستان شوهرش را نشناسد و بر در و بام ظاهر نشود...»^۱. این طرز تفکر، تنها به سعدی و غزالی و دوران زندگی و حیات آنها اختصاص نداشته است؛ بلکه ظهور و بروز این اندیشه را در دوره قاجاریه هم می بینیم. در اواخر دوران قاجار و اوایل حکومت پهلوی است که دانشگاه تاسیس می شود و کارخانجات و صنایع به آرامی شکل می گیرند. در «انقلاب مشروطه ایران»، نوشته ژانت آفاری، آمده است که در دوران مشروطه، اعتراضات سیاسی زنان شکل می گیرد تا می رسیم به روزگار کنونی. یعنی تحولی در درازنای زمان به وقوع پیوسته است. علاوه بر این، کسانی مثل سعدی، هیچ گمان نمی کردند که روزی بیاید و زنان این کتاب ها را بخوانند. مخاطب آنها فقط مردان جامعه بودند. زنان هم به این معنا بخشی از خانواده فرد بودند که پرده نشین بود و در پستو.^۲

در ادامه سعدی می گوید:

بُرد از پریچهره ی زشتخوی
زن دیو سیمای خوش طبع گوی
چو حلوا خورد سرکه، از دست شوی
نه حلوا خورد سرکه اندوده رُوی
دلارام باشد زن نیکخواه
ولیکن زن بد، خدایا! پناه!^۳

سعدی از دلپذیری و مایه آرامش خاطر بودن زنی می گوید، که گوش به فرمان و سازگار و پاکدل است. حتی می گوید «زن دیو سیمای خوش طبع» از دست زیباروی بد خلق، گوی سبقت را ربوده است.^۴ حکایاتی دیگر که در آنها، سعدی در وصف زن، مادر و مادرزن با توجه به فرهنگ زمانه خویش سخن گفته است:

۱.

جوانی سر از رایِ مادر بتافت

۱. غزالی طوسی، محمد، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیوچم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ؟، رکن دوم _ در معاملات، اصل دوم _ در آداب نکاح، صفحه ۳۱۶.

۲. ر. ک. صفحه ۲۴ همین جستار؛ همچنین نگاه کنید به:

زرین کوب، عبدالحسین، از کوچه رندان، انتشارات سخن، چاپ نهم؛ تابستان ۱۳۷۴، فصل چهارم: رند و محتسب.

۳. بوستان سعدی، براساس نسخه محمدعلی فروغی، صفحه ۱۷۶.

۴. ر. ک. پاورقی شماره ۲ صفحه ۳۵ همین مقاله.

دلِ دردمندش به آذر بتافت
چو بیچاره شد، پیشش آورد مَهْد
که: ای سُسْت مِهْر فراموش عهد!
نه گریان و درمانده بودی و خُرد
که شب ها ز دست تو خوابم نُبُرد؟^۱

نمونه ای دیگر:

«یکی را زنی صاحب جمال درگذشت و مادرزنِ فرتوت به عَلتِ کابین در خانه متمکَن بماند. مرد از محاورت وی به جان رنجیدی و از مجاورتِ او چاره ندیدی؛ تا گروهی آشنایان به پرسیدن آمدندش. یکی گفتا: چگونه ای در مفارقتِ یارِ عزیز؟ گفت: نادیدنِ زن بر من چنان دشوار نمی نماید که دیدنِ مادرزن».^۲
حکایتی دیگر از باب دوم «گلستان» سعدی؛ «در اخلاق درویشان»:

از صحبتِ بارانِ دمشقم ملالتی پدید آمده بود. سر در بیابانِ قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیرِ قیدِ فرنگِ شدم و در خندقِ طرابلس با جهودانم به کارِ گل داشتند. یکی از رؤسای حَلَب که سابقهٔ معرفتی میان ما بود گذر کرد و بشناخت. گفت: این چه حالت است؟ گفتم: چه گویم؟

همی گریختم از مردمان به کوه و به دشت
که جز خدای نبودم به دیگری پرداخت
قیاس کن که چه حالم بود در این ساعت
که در طویلهٔ نامردمم نباید ساخت

پای در زنجیر پیش دوستان به که با بیگانگان در بوستان

بر حالتِ من رحمت آورد و به ده دینارم از قیدِ فرنگ خلاص داد و با خود به حلب برد و دختری که داشت به عقدِ نکاح من درآورد به کاوین صد دینار. مدتی برآمد. اتفاقاً دختری بدخوی، ستیزه روی، نافرمانبُردار بود. زبان درازی کردن گرفت و عیشِ مرا منغص داشتند. چنانکه گفته اند:

زنِ بد در سرایِ مردِ نکو هم در این عالم است دوزخِ او
زینهار از قرینِ بد، زینهار! وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ^۳

۱. بوستان سعدی، براساس نسخه محمدعلی فروغی، باب هشتم: در شکر بر عافیت، صفحه ۱۸۸.

۲. گلستان سعدی، مقدمه و شرح و تعلیقات، دکتر حسن احمدی گیوی، باب پنجم: در عشق و جوانی، حکایت ۱۴.

۳. سوره «بقره»، آیه ۲۰۱. یعنی ما را از عذاب آتش نگاه دار.

باری زبانِ تعنتِ دراز کرده همی گفت: تو آن نیستی که پدرِ من تو را از قیدِ فرنگ به ده دینار خلاص داد؟! گفتم: بلی، به ده دینارم از قیدِ فرنگ خلاص کرد و به صد دینار در دستِ تو گرفتار.

شنیدم گوسفندی را بزرگی
رهانید از دهان و دستِ گرگی
شبانگه کارد در حلقش بمالید
روانِ گوسفند از وی بنالید
که از چنگالِ گرگم در ربودی
چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی^۱

اما، سهراب سپهری در «هشت کتاب»، از زنِ گوشت و پوست و خون دارِ انضمامی سخن می گوید. لیکن از مادر و خواهر خود، در فقراتی از اشعارش نام می برد؛^۲ ولی نه ناظر به عشقی رمانتیک.^۳ در جایی هم که درباره «حوری» دخترِ بالغ همسایه سخن می گوید، در واقع ناظر به فقه خواندن او در زیر درخت نارون، اظهار تعجب می کند!

«من به اندازه یک ابر دلم می گیرد/ وقتی از پنجره می بینم حوری/ دخترِ بالغ همسایه / پای کمیاب ترین نارون روی زمین/ فقه می خواند...»^۳

در عین حال درست به نظر نمی رسد که در «هشت کتاب» سپهری، از زن به عنوان سوژه عشق رمانتیک اثری نیست. اما به نظر می آید که او در برخی از اشعارش از زنی یاد می کند که از جنس زنِ اثیری است.^۴ یعنی زنی که با دوگانه آنیما - آنیموس در نظام روانشناسی یونگی، ارتباط وثیقی دارد. در نظام یونگی، هر مردی نیمه زنانه دارد و هر زنی نیمه مردانه.^۵ مهم ترین سروده سهراب در «حجم سبز»، درباره زنِ اثیری و اسطوره ای، شعر «همیشه» است. این شعر طنین انداز برخی دیگر از دفترها، خصوصاً دفتر «آوار آفتاب» است. همچنین در اشعار دفتر اول «ما هیچ، ما نگاه» می توانید این نوع نگاه به زن را ببینید. سپهری می گوید:

«عصر، چند عدد سار/ دور شدند از مدار حافظه کاج/ نیکی جسمانی درخت بجا ماند/ عفت اشراق روی شانه من ریخت/ حرف بز، ای زن شبانه موعود!/ زیر همین شاخه های عاطفی باد/ کودکی ام را به دست من بسپار/ در وسط این همیشه های سیاه/ حرف بز، خواهر تکامل خوشرنگ!/ خون مرا پر کن از ملایمت هوش/ نبض مرا روی نفس عشق فاش کن/ روی زمین های محض/ راه برو تا صفای باغ اساطیر/ در لبه فرصت تالو انگور/ حرف بز، حوری تکلم بدوی!»^۶

اینکه از «صفای باغ اساطیر»، «حوری تکلم بدوی»، «خواهر تکامل خوشرنگ» و «زن شبانه موعود» یاد می کند، همه این تعبیر را که در کنار یکدیگر بگذارید به نظر می رسد سهراب از نیمه زنانه مرد صحبت می کند. به نوعی

۱. گلستان سعدی، باب دوم: در اخلاق درویشان، حکایت ۳۰.

۲. نگاه کنید به هشت کتاب، دفتر «حجم سبز» شعر «ساده رنگ».

۳. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، شعر «ندای آغاز».

۴. برای بسط بیشتر این مطلب به روایت نگارنده، نگاه کنید به مقاله: "خواهر تکامل خوشرنگ: زن در «هشت کتاب» سپهری" در فلسفه لاجوردی سپهری، تهران، صراط، ۱۳۹۴.

۵. اخیراً درسگتار «نظریات شخصیت به روایت فروید و یونگ» به همت «کانون نگرش نو» در تورنتو - کانادا برگزار شد. در این جلسات، محوری ترین آراء یونگ از جمله دوگانه آنیما/ آنیموس را به تفصیل شرح دادم. برخی از فایل های صوتی این جلسات، در لینک زیر در دسترس است:

http://soroushdabagh.ir/lecture_f.htm

۶. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، شعر «همیشه».

خودپالایی و خودکاوی در سراسر «هشت کتاب» مشغول است تا نهایتاً در انتهای مسیر و سفر درازآهنگ خود به نوعی صلح درونی برسد.